عِلمُ الصَّرفِ اُمُّ العُلُومِ وَالنَّحوُ اَبُوهَا

الحمد للہ کہ تالیف لطیف علامہ زمان میر سید شریف زین الدین محمد
جرجانی متوفی ۸۱۶ھ مسمے بہ

صَرفِ میر

۱۳۳۳

مَعْ

حَوَاشی مُفِیدہ

بِاہتِمَام

احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد الباقی کان اللہ لہ

ملنے کا پتہ

فاروقی کتب خانہ بیرون لوہاری دروازہ ملتان

(محمدی پرنٹنگ پریس ملتان)

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب. بر سه قسم است اسم و فعل و حرف. اسم چون رَجُلٌ و عِلْمٌ و فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ و حرف چون مِنْ و اِلیٰ تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالے بحالے و در اصطلاح علمائے صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوے صیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیهای متفاوت.

و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ و تصریف

در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا الخ و یضرب یَضْرِبَانِ

یَضْرِبُوْنَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو

وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وے اصلی باشد

و دیگر مزید فیه که در وے حرف زائد باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و

رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام

ست پس هر حرفیکه در مقابلهٔ یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود

چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ ست

و هر حرفیکه در مقابلهٔ اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و مَاهِرٌ

که بر وزن فَاعِلٌ ست و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ ست

و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دوبار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عَضْمَلٌ حَبَرٌ عَنَبَتٌ رَابِلٌ تُغُلٌ هُمَرٌ عُنُقٌ ومزید فیه وی بسیارست

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ

قِمَطْرٌ ومزید فیه وی کمترست واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ ومزید فیه وی بغایت

اندک ست واوزان او پنج ست عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرَىٰ

قَرْطَبُوسٌ خُزَعْبِيلٌ خَنْدَرِيسٌ فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نَصَرَ وعَلِمَ وشَرُفَ ومزید فیه وی بسیارست چنانچه بیاید

وفعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بروزن

فَعْلَلَ ومزید فیه وی اندک ست چنانکه مذکور شود

فصل هر اسمی وفعلیکه در حروف اصول وی حرف علت

وهمزه وتضعیف نباشد آن را صحیح وسالم خوانند چون رَجُلٌ و

نَصَرَ وهرچه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون أَمْرٌ

وأَمَرَ وهرچه در وی تضعیف یعنی دو حرف اصلی وی

از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون مَدٌّ ومَدَّ وهرچه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفیکه منقلب باشد از واو و یا آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آن را معتل الفاء و مثال گویند چون وَعْدٌ و وَعَدَ واگر بجای عین بود آن را معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ واگر بجاے لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْيٌ و رَمٰے واگر در معتل دو حرف علت باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجاے فا و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند چون وِقَايَةٌ و وَقٰى واگر در مقابلهٔ عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طَيٌّ و طَوٰى پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود بیت

لفیف و ناقص و مهموز و اجوف	صحیح ست و مثال ست و مضاعف

و احوال هر یکے از ینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالیٰ و حسن توفیقه

فصل واننسته باشد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعُلَ فَعِلَ و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آن ست که دلالت کند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است

يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ وَيَفْعَلُ

یاری کرد ۱۲ — زد ۱۲

چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ

باز داشت ۱۲ — مکسور العین ۱۲ — دانست ۱۲

و يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست يَفْعُلُ

پنداشت ۱۲ — مضموم العین ۱۲

چون شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد ست از

بزرگ شد ۱۲

حروف زوائد شش ست فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ

و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت

عین ماضی ست و فَعَلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و این سه

باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی ست

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور ست **باب افعال** أَفْعَلَ

يُفْعِلُ إِفْعَالاً چون أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا **باب تفعيل** فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً

گرامی کردن ۱۲

چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا **باب مفاعلة** فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً

چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف

زائد ست **باب افتعال** اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ

اِكْتِسَابًا **باب انفعال** اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا

کسب کردن ۱۲ — گردیدن ۱۲

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً

باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً

ودر ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال

افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب

استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج

استخراجاً ودر ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائدست

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل

او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً وفعلالاً چون دحرج یدحرج

دحرجةً ودحراجاً ومزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تفعلل

یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً ودر ماضی این باب یک حرف

زائدست باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم یحرنجم

احرنجاماً باب افعلال افعللّ یفعللّ افعلالاً چون اقشعرّ

یقشعرّ اقشعراراً ودر ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائدست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آن است که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنے فارسی وی ال دنون یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود شش غائب را بود سه ازان مذکور را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا و سه ازان مونث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود سه ازان مر مذکور را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه ازان مونث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو ازان حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر

حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر

و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ

يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ

يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف

اَتَيْنَ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح

باشند مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ

يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد

ابداً و فعل مستقبل معنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم

یعنی مشترک ست در هر دو زمانه علی مذهب الصحیح ۱۲

و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند

همچنین ما برای نفی چون ما یضرب ۱۲

آن مرد و اِنِّی لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ

بدرستیکه در غم می نوازد مرا ۱۲ در اول ۱۲

و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد

بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

و واو در نصرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در نصرتْ
علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا
علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث ست
و نون در نصرْنَ علامت جمع مونث غائب و ضمیر فاعل ست
و تای مفتوح در نصرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تای مکسوره در نصرْتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل ست
و تما در نصرتُما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث
و فاعل فعل ست و تم در نصرتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تنّ در نصرتُنّ ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم
در نصرتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نا
در نصرْنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل
فعل ست و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت
هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند
نصرت ای هی و یا در ینصر حرف استقبال و علامت غائب ست

سین و نون و غیره نیز از جمله حروف زیادت است ... الغرض ست گویم که در تا ... و آن مبدل شدن آن از حروف ... اصلی ست ... فاعل ظاهر ... عطف چون نصرت ... ۱۲

۱۰

... ست ... دلالت میکند ... جمع مونث غائب ... ۱۲

ه ... برای زیادت ... الالتباس

ویا در ینصران نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت
تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون در وی عوض رفعست که در واحد بود
یعنی ینصر و یا در ینصرون نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در وی عوض رفعست که در ینصر
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تنصر و تنصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر
فاعل ست و نون عوض رفعست که در واحد بود یعنی در تنصر و یا در ینصرن
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث غائب و
فاعل فعل ست و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و در وی انت مستتر ست و انما که فاعل فعل ست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود و
این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در ینصرون

و تا در تَنْصُرِیْنَ علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبهٔ مؤنث و فاعل فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است و تا در تَنْصُرَانِ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است و تا در تَنْصُرْنَ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل ست و همزه در اَنْصُرُ علامت نفس متکلم ست و اَنَا دروی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و نون در نَنْصُرُ علامت متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نَحْنُ دروی مستتر ست دائما و فاعل فعل ست اما فاعل یَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَیْدٌ و تَنْصُرُ هِنْدٌ و شاید که مستتر باشد چون زَیْدٌ یَنْصُرُ ای هُوَ و هِنْدٌ تَنْصُرُ ای هِیَ

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ و لَنْ و اِذَنْ و کَیْ در آید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ و کَیْ اَطْلُبَ و نونها یکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصب چون لَنْ یَطْلُبَا لَنْ یَطْلُبُوْا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوْا لَنْ تَطْلُبِیْ و نون در یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ

بر حال خود باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب
و مونث غائب و اَطْلُبُ نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها یکه عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه
چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوا
لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا
اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا و لام امر در شش صیغه غائب
داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود
چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ
فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر همچنان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا

ضُرِّبْنِي ضُرِّبْنَا ضُرِّبْنَ وبرین قیاس بود ودر باب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوا الخ ودر باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا
تا آخر ودر باب فَعْلَلَةٌ دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر واگر ما بعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست
پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند وحرکت آخر و
نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا
اُنْصُرْنَ واگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند وآخر را موقوف چون
اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ واِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا
اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ وچون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد
در عبارت وتلفظ ودر کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم ومتعدی لازم آن ست که از فاعل تجاوز
نکند وبمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو ومتعدی آن ست
که از فاعل درگذرد وبه مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا وفعل لازم
را بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذهِبَتْ زَيْدًا و فرّحته و ذهبت بزيدٍ و انطلقتُ به

فصل - چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را بضم
کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا
تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا
حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین
فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعلة لیکن چون
فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب
تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر
و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در
باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر
و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا
تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ
اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور
چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوْا

تا آخر و در باب فَعْلَلَۃ فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا

تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افعنلال ہمزہ و عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب افعلال ہمزہ و عین مضموم شوند و

لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر **فصل** چون فعل

مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد

و عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ یُصَرَّفُ

و یُتَصَرَّفُ و یُتَکَسَّبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ و در رباعی لام را مفتوح

کنند بجای عین کلمہ چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکہ

امر حاضر مجہول بطریق امر غائب مجہول باشد چون لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرُوْا

تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیہ وی و رباعی مجرد

و مزید فیہ وی **فصل** چون نون تاکید ثقیلہ در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجہول گوئی

ل

بدانکہ نون تاکید بمعنی التزم ایر واز ازانی کہ تاکید در چیزے حاصل در ما فی ممکن نیست

منہ 16

و بیشتر در چیزے حاصل در حال کہ چیزے ازان نا بود بود منحصر شد دخول آن بمعنی استقبال

لِتَطْلُبْنَانِّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبِنَّ لِتَطْلُبُنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبْنَ

و در امر غائب معلوم گوئی لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول

لِیُضْرَبَنَّ لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید

چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد

زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبهٔ مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند

بریا و در جمع مونث الف فاصله در آرند تا فاصله باشد میان نون تاکید

و میان نون جمع مونث که ضمیر ست و هر جا که نون تاکید در آید نون تاکید خفیفه

نیز در آید الا در تثنیهٔ مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ

لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی

مجرد بر وزن فاعل آید غالباً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُوْنَ طَلَبَةٌ

طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که

بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ یَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِیْفٌ و بر وزن فَعَلٌ

نیز آید چون حَسُنَ یَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فِعْلٌ

و فَعُوْلٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صِعْقٌ و ذَلُوْلٌ و شُجَاعٌ

و بر وزن فَعْلان نیز آید چون رَحْمٰن و مرحیمین و نیز بها آمده است آنرا صفت مشبهه

خوانند **فصل** بدانکه صیغهٔ فَعَّال مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و اِمْرَأَةٌ

ضَرَّابَةٌ مذکر و مونث دروی یکسانست و فَعُوْلٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ

طَلُوْبٌ و اِمْرَأَةٌ طَلُوْبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه

چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و اِمْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوْقَةٌ و اِمْرَأَةٌ

فَرُوْقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِیْلٌ و فِعِّیْلٌ نیز مبالغه را بود و مذکر و مونث درو

یکسانست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و اِمْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِیْقٌ و

اِمْرَأَةٌ مِنْطِیْقٌ و رَجُلٌ شِرِّیْرٌ و اِمْرَأَةٌ شِرِّیْرٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود

چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و اِمْرَأَةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن

مَفْعُوْلٌ آید چون مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تا آخر **فصل**

اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل

معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجائے حرف استقبال

نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ

و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود ثم ما قبل آخر مفتوح شود چون
مُکرَم و مُدحرَج و مُتدحرَج و مجموع این الفتہ شود انشاء اللہ تعالے

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفعُلُ نیامده است **مثال واوی**

از باب فَعَلَ یَفعِلُ می آید اَلوَعدُ وعده کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ
وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند
صحیح است در حق احتمال حرکات و سکنات در صرف **مستقبل معلوم** یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ
تا آخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو را
حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت
باب **امر حاضر معلوم** عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ **با نون ثقیله**
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **با نون خفیفه**
عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر
با نون ثقیله و خفیفه نیز از آنچه دانسته شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیه چنان است
که در صحیح دانسته شد و با اَنْ ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا تا آخر **ماضی مجهول**
وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح **مستقبل مجهول**

یُوْعَدُ یُوْعَدَانِ یُوْعَدُوْنَ تا آخر واو بازپس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُوْنَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُوْدٌ مَوْعُوْدَانِ مَوْعُوْدُوْنَ
تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن ماضی معلوم
یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُوْنَ
تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوْا تا آخر بانون ثقیله اِیْسِرَنَّ
اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر بانون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوْا الخ اسم فاعل اسم مفعول قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ الخ مستقبل مجهول یُوْسَرُ الخ مثال واوی و یائی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فَهُوَ وَاجِلٌ
وَذَاكَ مَوْجُوْلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِيْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ
اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فَهُوَ وَاضِعٌ وَذَاكَ مَوْضُوْعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فَهُوَ وَارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعُلَ یَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسُمَ
یَوْسُمُ وَسْمًا فَهُوَ وَاسِمٌ وَذَاكَ مَوْسُوْمٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لَا تَوْسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم

قَالَ قَالَا قَالُوْا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بوده یا مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل او دادند یَقُوْلُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل وادادند واو بالتقاے ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و تکرار بسر که گوئی قُلْ از تَقُوْلُ یغوذست چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر بانون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر بانون خفیفه قُوْلَنْ

قُولُنَّ قُولِنَّ **امر غائب با نون ثقیله** لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ تا آخر
در نہی لَا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر **نون خفیفه** لَا یَقُولَنْ
لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنَّ وَلِیَقُولَنَّ وَلَا یَقُولَنَّ واو باز پس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند **ماضی مجهول** قِیلَ قِیلَا قِیلُوا تا آخر
قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قُوِلَ شد واو ساکن ما قبل او مکسور پس واو منقلب شد بیاء و واو
از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم اُقْوُلْنَ ست و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ **مستقبل مجهول** یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُونَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون
ما قبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در
دیگر الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد **امر غائب مجهول**
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر **نہی غائب مجهول** لَا یُقَلْ

لَا تُقَالَا لَا يُقَالُوْا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ تا آخر

قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم

فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد اسم مفعول

مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر مَقُوْلٌ دراصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه

بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُوْلٌ شد پیش بعضی

واو اصلی افتاد بروزن مَفُوْلٌ شد پیش بعضے واو زائده افتاد بروزن مَفُعْلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْبَيْعُ فروختن وخریدن ماضی معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر اصل بَاعَ بَيَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را بالف

بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را

بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یاست نه واو

مستقبل معلوم يَبِيْعُ يَبِيْعَانِ يَبِيْعُوْنَ تا آخر اصل يَبِيْعُ يَبْيِعُ بود کسره

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند يَبِيْعُ شد و در يَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین

افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر واعلال بران قیاس ست که در

قُلْ گفته شد بانون ثقیله بِيْعَنَّ بِيْعَانِّ بِيْعُنَّ تا آخر بانون خفیفه

لِیَبِعنَ لِیَبِعُنَ لِیَبِعِنَ **امر غائب** لِیَبِع لِیَبِیعا لِیَبِیعُوا تا آخر **با ثقیله**

گوئی لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر **با خفیفه** لِیَبِیعَن لِیَبِیعُن لِتَبِیعِن

نهی لا تَبِع تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت **ماضی مجهول**

بِیعَ بِیعا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند

بعد سلب حرکت ما قبل بِیعَ شد و در بعض صورت معلوم و مجهول امر یکی شد و

در اصل مختلف ست اصل معلوم بِیعَنَّ و اصل مجهول بُیِعَنَّ و اصل امر حاضر

اِبیِعَن بود **مستقبل مجهول** یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ تا آخر بر قیاس یُقالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الخَوفُ ترسیدن **ماضی معلوم**

خافَ خافا خافُوا تا آخر خافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او

مفتوح واو را بالف بدل کردند خافَ شد خِفتُ در اصل خَوِفتُ بود کسره بر واو

ثقیل بود بما قبل وا دادند بعد سلب حرکت او و بالتقای ساکنین بیفتاد خِفتُ

شد و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر

محذوف **مستقبل معلوم** یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر **ماضی مجهول**

خِیفَ خِیفا خِیفُوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُخافُ مِنهُ

امر حاضر خَفْ خافا خافُوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته

واجوف ازین سه باب اصول آمده است اسم فاعل از باع بائعٌ و اسم مفعول

مبیع در اصل مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده با قبل او دادند پیش بعضی یا افتاد

مَبُوعٌ شد بعده واو را یا کردند و ماقبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی مَبِیعٌ

شد بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی واو زائد افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ ضمه با

بکسره بدل کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ اسم فاعل خافَ خائِفٌ

بر قیاس قائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مند که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد

چنانکه در مَقُولٌ گفته شد فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ والدَّعْوَة

خواندن ماضی دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ

دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک

ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا

بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا

و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد

دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیراکہ حرکت تا اصلی نیست کہ در واحد ساکن بودہ است دَعَوْنَ بر اصل خودست بروزن فَعَلْنَ و ہمچنین باقی الفاظ تا آخر اصل خود ند **مستقبل معلوم** یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوُ بود ضمہ بر واو ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ ہمچنین ست حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ و تَدْعُوَانِ بر اصل خودند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمہ بر واو ثقیل بود واو کہ لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد و یَدْعُوْنَ شد بروزن یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث خودست بروزن یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بما قبل واو دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد و تَدْعِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چون حروف ناصبہ در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر نونہا بیکہ عوض رفع اند از ہفت لفظ ساقط شود بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازم در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونہا بیکہ عوض رفع اند بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد **امر حاضر** اُدْعُ اُدْعُوَا

بعلت تنوین و ضمہ الف بنون و در ذر لا یاد اول بیت الکبر بیست خلاف فعل و کسائی آرا آر لا و ان ... قاعدہ و سیبویہ ... لن نزد خلیل ... ہر ایک حرف

این حرف براے تاکید نفی مستقبل است کہ بود از بین اسم و سوف ... جمع ... دیگر چنین ست باقی نواصب درا کثر دوران

حروف جزم ۲۶

پیوستہ بمعمول خود پیوستہ باشد بخلاف کسائی و فرا و فصل ... فیہ ... معمول ... مشترک ... مانند ...

اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوا اُدْعُونَ واو بوقفے افتاد و نونهای عوضی بیفتادند
بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو
بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او
مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد

مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل
یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را بیا
بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وے مفتوح یا را بالف بدل
کردند یُدْعٰی شد برین قیاس است تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ
و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در تُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ
واو و یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ
جمع مونث واو را بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُونَ

مولوی انور علی رحمة الله تعالی

دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد و دَاعٍ شد و چون الف لام در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدَّاعِي و در دَاعِيَانِ واو یا شد دَاعُوْنَ که اصلش دَاعِوُوْنَ بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل واو نقل بعد از سلب حرکت ماقبل (از جهت کسرهٔ ماقبل ۱۲) یا بالتقای ساکنین بیفتاد و دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ **اسم مفعول** مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ الخ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد **ناقص یائی** از باب فَعَلَ يَفْعَلُ اَلرَّمْيُ تیر انداختن **ماضی معلوم** رَمٰى رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ تا آخر **ماضی مجهول** رُمِيَ رُمِيَا رُمُوْا تا آخر **مستقبل معلوم** يَرْمِيْ يَرْمِيَانِ يَرْمُوْنَ تا آخر و آمد مؤنث مخاطبه و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِيِيْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است بالتقای ساکنین بیفتاد و تَرْمِيْنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ تَرْمِيَ و چون

جازمه رآید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ یَدْعُ **امر حاضر** اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ **با نون ثقیله** اِرْمِیَنَّ تا آخر **با نون خفیفه** اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ **مستقبل مجهول** یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی **اسم فاعل** رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ رَامِیَۃٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ **اسم مفعول** مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد **ناقص واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن **ماضی معلوم** رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای کسره ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا **ماضی مجهول** رُضِیَ رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ

واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند
ودر تقدیر مخالف اصل تَرْضَیِیْنَ واحد مونث تَرْضَیْنَ بروزن تَفْعَلِیْنَ
بود و تَرْضَیْنَ جمع مونث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل است **مستقبل مجهول**
یُرْضٰی تا آخر **ناقص یائی** نیز ازین باب اَلْخَشْیَةُ ترسیدن **ماضی معلوم**
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَخْشٰی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ یرهٰی
ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ اَلرِّخْوَةُ سست شدن **ماضی**
معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا تا آخر و اصل رَخُوُوْا بود **ماضی مجهول** رُخِیَ
برقیاس دُعِیَ **مستقبل معلوم** یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر **مستقبل**
مجهول یُرْخٰی بمچو یُدْعٰی **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
اَلرَّعْیُ وَالرِّعَایَةُ چرانیدن ونگاهداشتن **ماضی معلوم** رَعٰی رَعَیَا
رَعَوْا تا آخر **مستقبل معروف** یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر
امر حاضر اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر **با نون ثقیله** اِرْضَیَنَّ
اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ **با نون**
خفیفه اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ وهمرین قیاس اِخْشَیَنَّ

اصل دراصل تَرْضَیِیْنَ بود واو ... قبل از کسره یا شد ... برای حرکت ... مخالف بود یا ساکن شد ... اجتماع ساکنین ... واو بعد ... بر نقل کرده ... بر نقل ... حرکت ... ساکنین شد ... در میان یا و واو ... اجتماع ساکنین ...

بر یَرْعٰی ... مولوی انور علی رحمۃ اللہ ...

۳۰

اجتماع ساکنین ... واو را ضمه ... اصل ... ارضون ... ارضیوا ... ارضوا ...

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ و اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ
اُدْعُوَا اُدْعِیْنَ **امر از** تَرْخُوا اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوْا اُرْخِیْ اُرْخُوَا
اُرْخُوْنَ همچو اُدْعُ **اسم فاعل** رَاضٍ و خَاشٍ و دَاعٍ و رَاخٍ
بر قیاس حَاءٍ و رَامٍ **اسم مفعول** مَرْضِیٌّ مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ و مَرْخُوٌّ
بر قیاس مَرْمِیٌّ و مَدْعُوٌّ **ناقص** از باب فَعِلَ یَفْعِلُ بیامده است

ای حَسِبَ یَحْسِبُ

فصل لفیف مقرون از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

ای ضَرَبَ یَضْرِبُ

اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن **ماضی معلوم** وَقَی وَقَیَا وَقَوْا الخ بر قیاس رَمٰی
مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود
واو افتاد چنانچه در و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ **پس** حکم واو
این حکم واو مثال است و حکم یای او حکم یای ناقص و از و با ناصبه گوئی
لَنْ یَقِیَ الخ و با جازمه گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر **اسم فاعل**
وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر **اسم مفعول** مَوْقِیٌّ
چون مَرْمِیٌّ **امر حاضر** قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ **با نون ثقیله** قِیَنَّ
قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ **با نون خفیفه** قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجَیٰ سوده شدن سم ستور **ماضی معلوم** وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ **مستقبل معلوم** یَوْجَیٰ چون یَرْضَیٰ **امر حاضر** اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ **بانون ثقیله** اِیْجَیَنَّ بر قیاس اِرْضَیَنَّ **بانون خفیفه** اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ **اسم فاعل** وَاجٍ چون رَامٍ **اسم مفعول** مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ

باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْیُ نزدیک شدن **ماضی معلوم** وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ **مستقبل معلوم** یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون یَفِی

لفیف مقرون از دو باب آید **اول** فَعَلَ یَفْعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن **ماضی معلوم** طَوَیٰ طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمَیٰ **مستقبل معلوم** یَطْوِی یَطْوِیَانِ یَطْوُونَ چون یَرْمِی **امر حاضر** اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا **اسم فاعل** طَاوٍ طَاوِیَانِ الخ چون رَامٍ **اسم مفعول** مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّونَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون الطَّوَیٰ گرسنه شدن **ماضی معلوم** طَوِیَ طَوِیَا طَوُوا تا آخر **مستقبل معلوم** یَطْوَیٰ یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر **امر حاضر** اِطْوَ چون اِرْضَ **اسم فاعل** طَاوٍ چون رَاضٍ **اسم مفعول** مَطْوِیٌّ تا آخر

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن **ماضی** اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوْا تا آخر

مستقبل یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُوْنَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد **امر حاضر** اُؤْمُرْ

اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوْا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شد اول مضموم ثانی

ساکن ثانی را بواو بدل کردند برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا

بدل شود چنانکه در امر حاضر اَدَبَ یَأْدِبُ گوئی اِیْدِبْ واگر مفتوح بود دوم

بالف شود چنانکه گوئی اٰمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت

ماقبل الف شد **مهموز العین صحیح** اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ

یَضْرِبُ **مهموز اللام صحیح** اَلْقَرْءُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ **مهموز اللام**

واجوف یائی اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو

مُجِیْءٌ الامر جِئْ والنهی لَاتَجِئْ **مهموز الفاء وناقص** اَلْاَتْیُ والْاِتْیَانُ آمدن

اَتٰی یَأْتِیْ چون رَمٰی یَرْمِیْ ودر امر گوئی اِیْتِ همزه باشد **مهموز العین ومثال**

اَلْوَأْدُ زنده درگور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ **مهموز العین ولفیف**

مفروق اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأٰی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ **مهموز الفاء ولفیف مقرون**

اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَأْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ **مهموز الفاء ومضاعف**

بضم اول وکسر ثانی ۱۲

٣٣

الامامة پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مہموز ہر باب بر قیاس آن باب بود المُضاعف اَلمَدُّ کشیدن **ماضی معلوم** مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند **مستقبل معلوم** یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ **ماضی مجهول** مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر **امر حاضر** در مفرد مذکر چہار وجہ جائز ست مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجہ مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز چہار وجہ است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال **نہی** لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ لَا تَمْدُدْ و حال **جحد** نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ **مضاعف** از سہ باب اصول آمده است **اول** فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت **دوم** فَعِلَ یَفْعَلُ چون بَرَّ

نصر ینصر ۱۲ — سمع یسمع ۱۲

يَبَرُّ بَرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ ابْرَرْ سوم فَعَلَ يَفْعِلُ چون فَرِقَ يَفْرَقُ ودر امر

واخوات وی ازین سه باب سه وجه جائزست زیراکه ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ

با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّوْنَ

مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُوْدٌ مَمْدُوْدَانِ مَمْدُوْدُوْنَ

تا آخر **فصل** بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از

یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ

ست چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِکٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید

و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقاً همه

مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقاً همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود و شاذ

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْیَطٌ و

مِطْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرة بود چون ضَرْبَةٌ

و فِعْلَة برای هیأت بود چون جِلْسَة و فُعْلَة برای مقدار بود چون اُكْلَة
و فُعَالَة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کُنَاسَة و قُلَامَة
و قُرَاضَة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان
و اسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُكْرَم و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج

فصل بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل و یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد و آن شش حرف است همزه و ها و حا و خا و عین و غین
و در مثال ازین باب چون وَضَعَ يَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه در اصل
يَوْضِعُ بوده است چنانکه در يَعِدُ بعده کسره ضاد را بالفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوا تا آخر **مستقبل** يُكْرِمُ
يُكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ تا آخر اصل يُكْرِمُ يُؤَكْرِمُ بوده است چون در أُكْرِمُ
که در اصل أُأَكْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند و در
باقی الفاظ نیز انداختند جهت موافقت أَكْرِمْ امر حاضر را از فعل مستقبل
مخاطب گیرند و گویند أَكْرِمْ أَكْرِمَا أَكْرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاکْرِمْ و نُکْرِمْ اُکْرِمْ و نون ثقیله

وخفیفه بران قیاس کرده دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر

اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی

مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ

زَیْدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی وگاه باشد

وقت صبح رسید زید ۱۲ وقت شام رسید زید ۱۲

که بمعنی رسیدن بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ

النَّخْلُ و بمعنی یافتن چیزے بر صفتے باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای

وَجَدْتُهٗ مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهٗ مثال واوی

یافتم او را ستوده ۱۲ دور کردم از وے شکوه ۱۲

اَلْاِیْعَادُ و بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ بود واو ساکن برائے کسرهٔ ما قبل بیا بدل کردند

اِیْعَادٌ شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم

یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ

اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی اَلْاِیْسَارُ

توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم

یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی معلوم اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوسِرُوا **مستقبل مجهول** یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ **امر حاضر**
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوا اَیْسِرِی اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ **امر حاضر بانون ثقیله**
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ **بانون
خفیفه** اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ **امر غائب** لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر **نهی غائب** لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا
تا آخر **اسم فاعل** مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر **اسم مفعول**
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر **اجوف واوی** اَلْاِقَامَةُ
بپای داشتن **ماضی معلوم** اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ دراصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود وماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد ودر اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد **مستقبل معلوم**
یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُونَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیْمُ دراصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند وبرای کسره واو بیا بدل شد
ودر یُقِمْنَ وتُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد **ماضی مجهول** اُقِیْمَ

کرده وابیسر آن واستثقال آن الف بیسر اجتماع ساکنین بیفتاد و کرده ... اول حرف ... یا ... ۳۸ ... بود ودر ... از اجتماع ساکنین ... بیفتاد ...

اُقِیْمَا اُقِیْمُوْا تا آخر مستقبل مجہول یُقَامُ یُقَامَانِ
یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا
اَقِیْمُوْا نون ثقیلہ اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمِنَّ اَقِیْمَانِّ
اَقِمْنَانِّ نون خفیفہ اَقِیْمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ اسم فاعل
مُقِیْمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِیْمٌ مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقِیْمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند ودر یُقِمْنَ
وتُقِمْنَ الف بیفتاد نہی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا یا التقاے ساکنین
بیفتاد نفی لَا یُقِیْمُ استفہام ھَلْ یُقِیْمُ اِقَامَۃً در اصل
اِقْوَامًا بود بر وزن اِفْعَالًا فتحہ واو را بما قبل دادند واو الف
شد وبیفتاد وعوض او تا در آخر آوردند اِقَامَۃً شد
اجوف یائی اَلْاِطَارَۃُ پریدن وپرانیدن اَطَارَ
یُطِیْرُ اِطَارَۃً فَھُوَ مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ
امر اَطِرْ نہی لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود
گردانیدن اَرْضٰی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمُرْضٰی امر اَرْضِ

نهی لَا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِیَنَّ تا آخر اَرْضَاءٌ در اصل اِرْضَاوٌ
بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین است
حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که
در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود (گلیم ۱۲) (چادر ۱۲) لفیف مفروق اَلْاِیْجَاءُ سوده شدن
سُم ستور اَوْجٰی یُوْجِیْ اِیْجَاءً فَهُوَ مُوْجٍ امر اَوْجِ نهی لَا تُوْجِ
لفیف مقرون اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی یُهْوِیْ
اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ اُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فهو مُهْوًی
امر اَهْوِ نهی لَا تُهْوِ مضاعف اَلْاِحْبَابُ دوست
داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ
اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ
مهموز الفاء اَلْاِیْمَانُ گرویدن اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا
دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم
بیا و در اٰمَنَ بالف و در اُوْمِنَ بواو چنانکه در ما تقدم معلوم
شد و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز است نه واجب

تبصرهٔ ضروری للحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی اَلْاِرْاءَةُ و اَلْاِرَاءَةُ نمودن اصل اَلْاِرْاءُ اَلْاِرْآیُ بود یا بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد و اصل اَلْاِرْاءَةُ اَلْاِرْاءَیُ بود یا بقاعده مذکور همزه شد حرکت همزهٔ متحرکه که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست نقل کرده بماقبل دادند و همزه را برخلاف قیاس برای تخفیف وجوبا بیفکندند و عوض آن تا در آخر افزودند اَلْاِرَاءَةُ **ماضی معروف** اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرٰی اَرْاَیَ بود حرکت همزهٔ متحرکه را بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف برخلاف قیاس وجوبا بیفگندند و یای لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیه غائبه بفراهم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب با الف نگردید **مضارع معروف** یُرِیْ یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِیْ یُرْاِیُ بر وزن یُکْرِمُ بود حرکت همزهٔ متحرکه که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند و ضمه که حرکت ثقیلست از یا که حرف علت ضعیفست بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین در تُرِیْ اُرِیْ نُرِیْ و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت تغیری نشده **ماضی مجهول** اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْئِیَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردن **مضارع مجهول** یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ ال یُرٰی در اصل یُرْأَیُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول نون بران و در باقی صیغها بعدم علت اعلال با الف نگردید **نفی بلم معروف و مجهول** لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ بکسر را معروف و بفتح آن مجهول یای مکسور از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق **امر حاضر معروف** اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْئِیْ بر وزن اَکْرِمْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه مخاطبات بعدم علت اعلال باسالم ماند **امر حاضر مجهول** لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیَا لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل

لِتُرَیُ بود ہمزه بقانون مذکور بیفتاد والف مبدلہ از یا بسبب وقف واو جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین ودر

تثنیه و جمع مونث بوجه مذکور بار سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اِرَیَنَّ اِرَیَانِّ

اِرُنَّ اِرِنَّ اِرَیْنَانِّ در اِرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اِرُنَّ بضم را جمع مذکر

را از اِرُوْا واو بکسر را مخاطبه را از اِرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بہم آمدند واو را بسبب استغنار

از ضمه و یا را بجہت بے نیازی از کسره بسبب فراہم آمدن دو ساکن محذوف ساختند ودر تثنیه و جمع مخاطبات

یا سالم ماند امر حاضر مجہول بانون ثقیله لِیُرَیَنَّ لِیُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِیُرَیَنَّ

الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لہذا یا را که

اصل الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا

نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراہم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند در ثانی کسره **قانون**

ہرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل ہر دو

موافق ست بجہت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یَغْزُو الْجَیْشُ و تَرْمِی

الْحَقَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را

برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب دہند چنانکه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِرْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه و یا را کسره دادند

امر حاضر معروف بانون خفیفه اِرَیَنْ اِرُنْ اِرِنْ **ایضاً** اِرَیَا اِرُوْا اِرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح

بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکوره واو و یای محذوفه باز آمد **تنبیه** دیگر اقسام امر

و نہی بتمامه بانون و بی نون برہمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود **اسم فاعل** مُرٍ مُرِیَانِ مُرُوْنَ

مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْئِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود ہمزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل ہمزه بقانون

شد یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُرْئِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون ہمزه بقانون

مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکت آن باتقای ساکنین محذوف شد **اسم مفعول**

مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَتَانِ مُرَیَاتٌ ہمزه در تمامی این صیغه ہا بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر

و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مونث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع

مونث بسبب التباس اینہا با واحد خود یا و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر مُرَیَانِ تثنیه مذکر مثل مضارع بالف نشد **مہموز**

فا و لفیف مقرون اَلْاِیْوَاءُ پناه دادن و جای دادن که در اصل اَلْاِءْوَایُ بود دو ہمزه جمع شدند اول مکسور و ثانی ساکن

واجبست قلب ثانی بیاو یای واقعہ بعد الف زائدہ ہمزہ شد ماضی معلوم اَوٰی اَوَیَا اَوَوْا اَوَتْ اَوَتَا اَوَیْنَ تا آخر اَوٰی در اصل اَوَیَ بود دو ہمزہ جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوبًا منقلب شد و ہمچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ازین کردوالف در تثنیہ مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد و در باقی صیغہا بنابر فقد علت قلب یا الف نگردید مضارع معلوم یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ تا آخر یُؤْوِیْ در اصل یُؤَوِّیُ ہمزہ فاکلمہ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم جوازًا واو شد و ہمچنین در سائر اخواتش و ضمہ یا بجہت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمہ از مخاطبہ کسرہ از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین ہیئتہا واو در واو ادغام نکردند زیراکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است ماضی مجہول اُوْوِیَ اُوْوِیَا اُوْوُوْا اُوْوِیَتْ اُوْوِیَتَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ در اصل اُؤْوِیَ بود ہمزہ ثانیہ ساکنہ واقعہ بعد ہمزہ مضمومہ وجوبًا واو شد و ہمچنین در باقی صیغہا و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمہ او بماقبل پس سلب حرکت آن بعلت اجتماع آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجہول یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل یُؤْوَیُ بروزن یُکْرَمُ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم جوازًا بواو منقلب گشت و ہمچنین در تمامی صیغہا و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در واحد مونث و مخاطب و دو صیغہ متکلم و این الف را از صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیندازد و در باقی صیغہا یا سالم ماند و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است در واو مدغم نگردید نفی بلم لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و از مجہول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و ہمچنین لَمْ تُؤْوِ و لَمْ اُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ واز جمع مذکر و مخاطبہ یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در مجہول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف اٰوِ اٰوِیَا اٰوُوْا اٰوِیْ اٰوِیَا اٰوِیْنَ ہمزہ بقاعدہ اٰوٰی وجوبًا الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجہول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود ہمزہ بقاعدہ معلومہ جوازًا واو شد در تمامی صیغہا و یا بعد قلب بالف والف بسبب امر درین صیغہ و از جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اٰوِیَنَّ اٰوِیَانِّ اٰوُنَّ اٰوِنَّ اٰوِیَانِّ اٰوِیْنَانِّ یای محذوفہ بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد و اٰوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از اٰوُوْا بنا نمودند بکسر آن مخاطبہ را

اِوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا و از آن بسبب ضمه و کسرهٔ ما قبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد **امر حاضر مجهول با نون ثقیله** لِتُؤْوَیَنَّ لِتُؤْوَیَانِّ لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَیِنَّ لِتُؤْوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون باآمدن نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند بسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واو و یا را حذف نساختند **امر حاضر با نون خفیفه** اِوِیَنْ اِوُنْ اِوِنْ بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال **ایضاً امر معروف با نون خفیفه** اِوِیَا اِوُوْا اِوِیْ بقلب نون خفیفه ما قبل مفتوح در واحد مذکر بالف و در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس است باقی صیغهای امر و نهی **قانون** چون در صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه بسبب درآمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یای علامت و نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن حرکت ما قبل موافق آن مده را بسبب استغنا از ضمه و کسرهٔ ما قبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند **اسم فاعل** مُؤْوٍ مُؤْوِیَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِیَةٌ مُؤْوِیَتَانِ مُؤْوِیَاتٌ. مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِیٌ بود همزه بقاعده یُؤْوِیْ در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد ازالهٔ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْوًی مُؤْوَیَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَیَتَانِ مُؤْوَیَاتٌ مُؤْوًی در اصل مُؤْوَیٌ بروزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیهٔ مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه اگر یا الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادی و التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن و واحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدی و در تثنیهٔ مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط

تمام شد تبصرهٔ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان ۱۲

باب تفعیل این باب برائے تکثیر باشد چون طُفْتُ و طَوَّفْتُ و فَتَحَ الْبَابَ و فَتَّحَ الْاَبْوَابَ و مَاتَ الْمَالُ وَمَوَّتَ الْاَمْوَالُ و از برائے مبالغہ باشد چون صَرَّحَ ہویدا شد و صَرَّحَ نیک ہویدا شد و از برائے تعدیہ بود چون فَرَّحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُہٗ و از برای نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُہٗ ای نَسَبْتُہٗ اِلَی الْفِسْقِ وَکَفَّرْتُہٗ ای نَسَبْتُہٗ اِلَی الْکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیْل آید غالبًا و فِعَّالًا چون کِذَّابًا و تَفْعِلَۃً چون تَبْصِرَۃً و فَعَالًا چون سَلَامًا و کَلَامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب نیز یک قیاس آید چون کَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون ثَنّٰی یُثَنِّیْ تَثْنِیَۃً اَلْمُثَنِّیْ اَلْمُثَنّٰی ثَنِّ لَا تُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب دائمًا بر وزن تَفْعِلَۃ آید و گاہ باشد کہ بر وزن تَفْعِیْل آید از جہت ضرورت شعر چون شعر فَہِیَ تُنَزِّیْ دَلْوَہَا تَنْزِیًا ؛ کَمَا تُنَزِّیْ شَہْلَۃٌ صَبِیًّا مہموز ہر باب چون صحیح آن باب است چنانکہ دانستہ شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصّٰی

يُوحِيْ تَوحِيَةً وطَوّى يُطوِّى تَطوِيَةً باب مُفاعَلة اصل این باب آنست

که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری با وی کند لیکن یکی

در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول بحسب معنی این هر لازم آید چون ضَارَبَ

زَیدٌ عَمرًا و شاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرتُ و عَاقَبتُ اللِّصَّ و مصدر

این باب بر وزن مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِیعَالًا آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً

و قِتَالًا و قِیتَالًا و نزع صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضَارَبَ و وَاعَدَ

و قَاوَلَ ناقص یائی اَلمُرَامَاةُ با یکدیگر تیر انداختن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاةً المُرَامِیْ

المُرَامٰی رَامِ لَاتُرَامِ لفیف همچو ناقص آید چون وَافٰی یُوَافِیْ مُوَافَاةً مهموز هر باب

چون صحیح آن باب باشد مضاعف اَلمُحَابَّةُ وَالحِبَابُ با یکدیگر دوستی داشتن

حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوبَّ مستقبل مجهول یُحَابُّ اصل

مستقبل معلوم یُحَابِبُ و اصل مجهول یُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان

شدند الا در جمع مؤنث معلوم یُحَابِبنَ و مجهول یُحَابَبنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول

نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل

اسم مفعول مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَاتُحَابَّ لَاتُحَابِّ لَاتُحَابِبْ

باب مُفَاعَلَة با کسی قتل کردن و گفت و شنید کردن ۱۲ ص ۵۲ امر تُراهی و مشاول جیاول و خطا

و اوهم تجنیب تو اتیهم و تراهی تو یبی و تو اطی و تناوی تناوی با لواو ۱۲

باب افتعال . این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهُ فاجْتَمَعَ
ونَشَرْتُهُ فانْتَشَرَ وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعُل چون اِخْتَصَمَ زیدٌ
وعمروٌ وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ واجْتَذَبَ مثال واوی
اَلاِتِّهابُ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهابًا اَلمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ
لَاتَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند
اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِیْتَهَبَ یاتَهِبُ اِیْتِهابًا چون اِیْتَعَدَ
یاتَعِدُ اِیْتِعادًا مثال یائی اَلاِتِّسارُ اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسارًا در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسارًا
بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند گاه باشد که گویند اِیْتَسَرَ یاتَسِرُ اِیْتِسارًا
اجوف واوی اَلاِجْتِیابُ قطع بیابان کردن اِجْتابَ یَجْتابُ
اِجْتِیابًا اسم فاعل واسم مفعول اَلمُجْتابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ واصل
اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابوا اصل امر اِجْتَوِبْ
اِجْتَوِبا اِجْتَوِبُوا بود ولفظ ماضی وامر باهم مشتبه شد بود در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است
ماضی مجهول اُجْتِیبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل واو یا شد اجوف یائی اَلاِخْتِیارُ برگزیدن ماضی اِخْتارَ مستقبل یَخْتارُ اِخْتِیارًا

واجوف یائی موافق حرف سوم مکسور کردن ۱۲

دراصل اُخْتِيْرَ بود یا الف شد ماضی مجهول اُخْتِيْرَ در اصل اُخْتُيِرَ بود

کسرہ یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب ما قبل اُخْتِيْرَ شد ناقص

یائی اَلْاِجْتِبَاءُ برگزیدن اِجْتَبٰی یَجْتَبِیْ اِجْتِبَاءً اَلْمُجْتَبِیْ

اَلْمُجْتَبٰی اِجْتَبِ لَا تَجْتَبِ مضاعف اَلْاِمْتِدَادُ

کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فهو مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول

یکسان است اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ

امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نهی لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ

لَا تَمْتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع

فَعَلَ بود چون کَسَرْتُہٗ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوع

شکستم او را پس شکست ۱۲

افعل باشد چون اُزْغُنَّه فاتزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن

انْقادَ ینْقادُ انقیاداً امر انْقَدْ نهی لاتَنْقَدْ ماضی مجهول انْقِیدَ اصلش

انْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن

ما قبل مکسور بیا بدل شد انْقِیدَ شد مستقبل مجهول یُنْقادُ ناقص واوی

الانمحاء سوده شدن انْمَحی یَنْمَحی انْمِحاءً المُنْمَحی المُنْمَحیٰ انْمَحِ لاتَنْمَحِ و برین قیاس

بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انْزَوی یَنْزَوی انْزِواءً فهو مُنْزَوٍ

وذاک مُنْزَوًی امر حاضر انْزَوِ نهی لاتَنْزَوِ مضاعف الانصباب

ریخته شدن انْصَبَّ یَنْصَبُّ انْصِباباً فهو مُنْصَبٌّ امر انْصَبَّ

انْصَبِبْ نهی لاتَنْصَبَّ لاتَنْصَبِبْ باب استفعال این باب برای طلب

فعل باشد چون اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی

چون اِسْتَحْجَرَ الطِّینُ اِسْتَنْوَقَ الجَمَلُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون

اِسْتَکْبَرْتُهُ و اِسْتَصْعَبْتُهُ مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن

اِسْتَوْجَبَ یَسْتَوْجِبُ اِسْتِیجاباً فهو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ نهی لاتَسْتَوْجِبْ

بر قیاس صحیح اِسْتِیجاباً در اصل اِسْتِوْجاباً بود واو بجهت کسره ما قبل یا شد اجوف واوی

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة برقیاس اقام
یقیم اقامة ناقص یائی الاستحیاء شرمیدن استحیی یستحیی استحیاء
المستحیی امر استحی نهی لا تستحی لفیف مقرون الاستحیاء
شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحی و مستحیی امر استحیی
نهی لا تستحیی و شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح استح
لا تستح و در حیی جائز است که ادغام کنند و گویند حی یحی لفیف
مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف استوف لا تستوف
مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا
المستتب المستتب امر استتب استتب استتبب نهی
لا تستتب لا تستتب لا تستتبب برین قیاس است امر غائب و نهی غائب
وجد باب تفعل و این باب اکثر مطاوع فعل باشد چون قطعته
تقطع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلم و تزهد و بمعنی جهدت
آید چون تجرع زاید چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل دو تا
جمع شود جائز باشد که یکی را بیندازند چون تنزل الملائکة

و تزاود رمن کہفہم نا ناقص یائی التمنی آرزو خواستن تمنی

یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بود ضمہ بجہت یا بکسرہ بدل کردند اسم

فاعل متمن اسم مفعول متمنی امر حاضر تمن نہی لا تمن بحذف

یک تا مضاعف تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب

تحبب لا تتحبب برقیاس صحیح باب تفاعل اصل این

باب آنست کہ میان متعدد باشد چنانکہ باب مفاعلت لیکن مجموع

اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تضارب زید و عمرو و در

مفاعلت یکے بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول

چنانکہ گفتہ شد و شاید کہ بمعنے اظہار چیزے

باشد کہ آن چیز نباشد چون تجاہل و تمارض

و بمعنے انفعل آید چون تساقط بمعنے اسقط

قال اللہ تعالی تساقط علیک رطبا جنیا

ای اسقط ناقص واوی التصابی عشقبازی

کردن تصابی یتصابی تصابیا اصلہ تصابیا بضمہ در مصدر بکسرہ

بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل مُتَصَبِّبٌ اسم مفعول مُتَصَبَّبٌ امر
نهی لا تصاب بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ با یکدیگر دوستی داشتن
تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابّاً فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر تَحَابَّ
تَحَابَّ تَحَابَبْ نهی لا تَحَابَّ لا تَحَابِّ لا تَحَابَبْ
وصل بدانکه فا در باب تفعّل و تفاعل هر گاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل
در ابتدا پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّراً و در تدارک
یتدارک تدارکاً اِدّارَکَ یَدّارَکُ اِدّارُکاً در قرآن مجید آمده است
اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ فَادّارَأْتُمْ و برین قیاس بعد و اِتَّرَبَ یَتَّرَبُ اِتَّرُباً و اِتّابَعَ
یَتّابَعُ اِتّابُعاً و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتاً و اِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً و اِدَّثَّرَ
یَدَّثَّرُ اِدَّثُّراً و اِدّارَسَ یَدّارَسُ اِدّارُساً و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّراً و اِذّابَجَ
یَذّابَجُ اِذّابُجاً و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلاً و اِزّاوَرَ یَزّاوَرُ اِزّاوُراً و اِسَّرَّعَ
یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعاً و اِسّارَعَ یَسّارَعُ اِسّارُعاً و اِشَّجَّمَ یَشَّجَّمُ اِشَّجُّماً و اِشّاعَرَ

۵۲

يَتَّاعَرُ اِتّاعُرًا واِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا واِصّاعَدَ يَصّاعَدُ اِصّاعُدًا واِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا واِضّافَنَ يَضّافَنُ اِضّافُنًا واِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا واِطّابَقَ يَطّابَقُ اِطّابُقًا واِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا واِظّاهَرَ يَظّاهَرُ اِظّاهُرًا

فصل بدانكه چون عين فعل در باب افتعال يكى ازين حروف مذكوره باشد روا بود كه تاى افتعال را عين گردانند وساكن كرده در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فا وتا بعضى حركت تا را بر فا افگنند ودر اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصامًا فهو مُخْتَصِمٌ وذاك مُخْتَصَمٌ گويند خَصَّمَ يَخَصِّمُ خِصّامًا فهو مُخَصِّمٌ ومُخَصَّمٌ خَصِّمْ لا تَخَصِّمْ فا را بجهت التقاى ساكنين حركت بكسر دهند وگويند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصّامًا فهو مُخِصِّمٌ ومُخِصَّمٌ خِصِّمْ لا تَخِصِّمْ همزه وصل بيفتاد از براى حركت فا

باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرارًا فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرِرْ

باب افعيلال اِحْمارَّ يَحْمارُّ اِحْميرارًا فهو مُحْمارٌّ اِحْمارَّ اِحْمارِّ اِحْمارِرْ لا تَحْمارَّ لا تَحْمارِّ لا تَحْمارِرْ

باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْراجًا فهو مُدَحْرِجٌ ودُحْرِجَ

۵۳

دُحْرِجَ اُتُدُحْرِجَ **باب تَفَعْلُل** واین باب مزید فیه رباعی ست ودر ماضی
وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ
وذاک مُتَدَحْرَجٌ تُدُحْرِجَ اُتُدُحْرِجَ **باب اِفْعِنْلال** اِحْرَنْجَمَ
یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاک مُحْرَنْجَمٌ اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَ
باب اِفْعِلّال الاِقْشِعْرار موی برتن خاستن اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْرارًا فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ
لَا تَقْشَعْرِرْ این دو باب مزید فیه رباعی ست که در و همزهٔ وصل درآید و دو حرف
در ماضی وی زائده است **فصل** بدانکه **اِفْعِنْلال** در ثلاثی مزید فیه آمده است
الاِقْعِنْساس واپس شدن بسخت شدن اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْساسًا
حرف الحاق تعس ست **وافْعَوّال** نیز آمده است الاِجْلِوّاذ شتاب رفتن
اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوّاذًا **وافْعِیْعال** نیز آمده است اِعْشَوْشَبَ
یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیْشابًا **وافْعِلاء** نیز آمده است چون اِسْلَنْقیٰ
یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقاءً **فصل** بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی
ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه است در درج کلام نیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول

مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی ست ساقط نشود در درج کلام و نه در مصدر و نه ماضی و نه در امر **فصل** بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا **اسم مفعول** گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن **بدانکه** الف مفاعله و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

تکمله در خاصیت افعال و افعیلال **و تصاریف نافعه مبتدیان** این هر دو باب برای مبالغه در لزوم لازم و لون غالب احمر داحمار سرخ شدن و عیب قلیل چون احول و احوال احول گردیدن اعیس و اعیاس ابرهی شدن یا به چشم او دگاهی هر دو متعقب ابیضنی برای اینها اتفاقی مجرد مناسب فی اینها بود مثل افطر الرجل افطار خشگین شدو گاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید مثل رعوته فارعوی باز داشتم او را پس باز ماند و **خلیل** گوید افعل مقصور افعال ست **صحیح** از باب افعلال الاحمرار و تصریفان گذشت **اجوف واوی** ازعوجاج کژ شدن اعوج یعوج اعوجاجا فهو معوج اعوج اعوجا اعوج لا تعوج لا تعوج **اجوف یائی** الابیضاض سفید شدن ابیض یبیض ابیضاضا فهو مبیض ابیض ابیض ابیضض لا تبیض لا تبیض لا تبیضض هر دو قیاس صحیح **ناقص واوی** الاقتواء چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمرار بود واو بعد زائده افتاد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ ست زیرا که افعلال و الزوم لازم باشد چنانچه گذشت **سوال** اقتواء از افتعال چرا نشد **جواب** زیرا که تا اصلی ست که عروش فتو ست نه زائد که از لوازم افتعال ست **فائده** در تصاریف مثل صحیح بحرف صغیر اکتفاء و در زیره شده و در عبارت برای نفع طالبان حرف کبیر نوشته آمد ماضی **معروف** اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر اصل اقتوی اقتوو بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد واو از سوم در آمد و ماقبل او مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو که لام اول ست بسبب لزوم توالی اعلالین معلل نشد که کلمه بدان مختل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتادی التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل ست و در جمع مذکر و در واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مونث بعلت فراهم آمدن دو ساکن تقدیراً و در جمع مونث واو باشد و بس همچنین تا آخر **مضارع معلوم** یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی یقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمه از یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت بیفتاد تقتوین مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتووْن بر وزن تحمررن **ماضی مجهول** اقتوی اقتویا اقتووا اقتویت اقتویتا اقتوین تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسر ماقبل یا شد و یا نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند **مضارع مجهول** یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه مکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در نیجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک بیفتاد و اصل مخاطبات

تقتودن بودن مقتودن و واو اخیر هم چنانکه مسطور باشد و یا بعدم علت اعلال سالم مانند نفی بلم لم یقتو بکسر اخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا
که بدل واو آمده بود بسبب جزم ساقط شد امر حاضر معروف اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی اِقتَوِین در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاده و در جمع مذکر و مخاطبه
باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مؤنث واو یا شود لیکن امر حاضر مجهول لِتُقتَوَ لِتُقتَوَیا لِتُقتَوَوا لِتُقتَوَی لِتُقتَوَین در واحد مذکر الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بلام امر
افتاده و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شود و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اِقتَوِیَنَّ اِقتَوِیانِّ اِقتَوُنَّ اِقتَوِنَّ اِقتَوِیانِّ
در اِقتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمده و در اِقتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هر گاه یای مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر و یا
علامت مخاطبه بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب ضمه ماقبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول بانون ثقیله لِتُقتَوَیَنَّ لِتُقتَوَیانِّ لِتُقتَوَوُنَّ لِتُقتَوَیِنَّ لِتُقتَوَیانِّ در
لِتُقتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوفه میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم
نیاید لهذا عوض آن یای مبدله از واو را باز آوردند و در لِتُقتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقتَوَیِنَّ بکسر یای مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو
است ساقط شد دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اخشوا الله و اخشی الرسول
برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره فائده در اِقتَوُنَّ واو مضموم لام اول است و در لِتُقتَوَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف بانون
خفیفه اِقتَوِیَن اِقتَوُن اِقتَوِن در اعلال بر قیاس ثقیله ایضا امر حاضر معروف خفیفه اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف
مثل قول امرء القیس ع قفا نبک من ذکری حبیب و منزل که در اصل قِفَن بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا مانند یونس
و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف غیر وقف باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید بیرون آن بر همین قیاس است اسم فاعل مُقتَوٍ
مُقتَوِیان مُقتَوُون مُقتَوِیَۃ مُقتَوِیَتان مُقتَوِیات مُقتَوٍ در اصل مُقتَوِوٌ بود چون واو بقاعده یُقتَوِی یا شد ضمه از ان بسبب ثقل ساقط گردید یا
باجتماع ساکنین میان واو و تنوین بیفتاد و در مُقتَوِیان واو بقاعده یُقتَوِیان یا شد و در مُقتَوُون چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمه
یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقتَوِیَۃ الخ بر قیاس مُقتَوِیان اسم مفعول مُقتَوًی مُقتَوَیان مُقتَوَوْن
مُقتَواۃ مُقتَوَیتان مُقتَوَیات مُقتَوًی در اصل مُقتَوَوٌ بود واو بقاعده یُقتَوَی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین
میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقتَوَوْن بفتح واو اول و در صیغه غائبه با الف شد و لیکن در تثنیه مذکر بسبب عدم التباس مثنی بواحد در حالت افتادن مثل مُقتَوَانِ
و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر مُقتَوَیان تثنیه مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو یا شد و الف نگشت لفیف مقرون اِحوِواء سیاه
شدن در اصل اِحوِواو بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اِقتِواو زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب بودن تکرار در دو حرف اصلی
مدغم نام نشد ماضی معروف اِحوَوَی اِحوَوَیا اِحوَوَوا اِحوَوَت اِحوَوَتا اِحوَوَین تا آخر اِحوَوَی در اصل اِحوَوَوَ بود بقاعده اِقتَوَی واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اِحوَوَین تا آخر و در جمع مذکر و صیغه واو قلب و یا با الف نیز چنانکه در اِقتَوَوا و در صیغه واو اگر چون اعلال و ادغام
بهم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند و در احووا ادغام نگردید فائده اِحوَوَّ بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده و یقال احووت الارض ای اخضرت مضارع معلوم
یَحوَوِی یَحوَوِیان یَحوَوُون الخ واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف بودن و ماقبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بماقبل بسبب کسره آن باجتماع ساکنین جمع ذکر و مخاطبه بیفتاد
چنانکه در یَقتَوِی یَقتَوِیان یَقتَوُون و در تمام اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر یا با یا بدل کرده و در نتیجه هم مخاطبه مخاطبات بصورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحوَوِیِین
و اصل مخاطبات تَحوَوِین و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یُحوَوَی یُحوَوَیان یُحوَوَون یُحوَوَی یُحوَوَیان یُحوَوَین تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر
و غائبه و دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب مدغم شدن در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل یا شد و یا الف بعد سوای پنج صیغه چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانچه در یُقتَوَوا
مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورتا نه اصلا چه اصل اول تُحوَوَیِین و اصل ثانی تُحوَوَین و واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف افتاده و در ثانی سالم ماند نفی بلم لم یَحوَوِ
بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاده و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف اِحوَوِ اِحوَوِیا اِحوَوُوا اِحوَوِی اِحوَوِین در اعلال مثل اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا
الخ امر حاضر مجهول لِتُحوَوَ لِتُحوَوَیا لِتُحوَوَوا لِتُحوَوَی لِتُحوَوَین الف مبدله از یا که مبدله از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاده و در تثنیه جمع
مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف بانون ثقیله اِحوَوِیَنَّ اِحوَوِیانِّ اِحوَوُنَّ اِحوَوِنَّ اِحوَوِینانِّ بر قیاس اِقتَوِیَنَّ
اِقتَوِیانِّ اِقتَوُنَّ الخ امر مجهول بانون ثقیله لِتُحوَوَیَنَّ لِتُحوَوَیانِّ لِتُحوَوَوُنَّ لِتُحوَوَیِنَّ لِتُحوَوَیانِّ بر قیاس لِتُقتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر و نهی را با نون
ثقیله و خفیفه بر اشعر مذکوره قیاس باید کرد

از افادهٔ اکمل العصر نخبهٔ عارفان حق آگاه شیخ الشیوخ حضرت شاه ولی الله احمد صاحب محدث دهلوی متع الله المسلمین بطول بقائه وعموم فیضه

صرف میر منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد گوید فقیر ولی الله عفی عنه چون فرزند ارجمند عبدالعزیز حفظه الله سبحانه در دفعه ما یجب وینبغی بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود که قواعد مشهورهٔ این فن را در رشتهٔ نظم سفته شود تا باسهل وجه ضبط آن میسر آید طرف نسخهٔ مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی توجه افتاد دیده شد که قلیلے ازان قواعد منظوم فرموده بعضے آن را غیر منقح گذاشته ظاهر آن است ناموزون بعد تسوید نسخهٔ مذکوره بنظر ثانی اصلاح نفرموده توجه خاطر به تتمیم و تنقیح آن نگماشت لاجرم بعضے ابیات ایشان را تیمناً و تبرکاً بعینها آورده شد و در بعضے آخر تصرفے بحسب امکان کرده آمد بعضے آخر بر همان اسلوب و وزن زیاده کرده شد تا مجموعه بهم رسد والله المسئول ان ینفع بها الولد الاعز وغیره ممن اراد حفظها نوبذا

کلمات عرب سه قسم بود — نام شان حرف و فعل و اسم بود
اقسم فعل الله اسم شد حرف — بای داخل بر الله آمد حرف
هرچه اندر مقابل اینهاست — حرف اصلی است باز گویم راست
اگر بود پنج حرف یا که چهار — لام را کن بقدر او تکرار
هرکجا گردد اسم و فعل پدید — از مجرد برون بدان مزید
در حروفی درآن بر اصل فزود — در حساب مزید خواهد بود
لیک در اسم بیش مشتی سنج — می‌رسد حرفهای اصل به پنج
چون سه حرفی بود ثلاثی دان — چار حرفی بود رباعی خوان
لفظ اسم ای بفهم و عقل و علم — چون ثلاثی بود مجرد هم
عضد دست و ابل چو فلس و عنب — همه را گشته عنق و طلب
جعفر و درهم و دگر برثن — پس قمطر است و زبرج و ازهر کن
جحمرش پس قذعمل و قرطعبت — یادگیرش که صدب آمد صعب

همچو بالله قسم ای فرزند — بخدا و بنفس خود خورم سوگند
آنچه میزان بود درین اقسام — فا و عین آمده است آنگه لام
وانکه هیچ یک برابر نیست — زایدش دان که چیز دیگر نیست
وانکه باشد زیاده از موزون — می‌کن آن را بعینه افزون
چیست دانی مجرد آن کلمه — که حروفش بود اصول همه
حرفهای اصول وقت شمار — گاه در فعل سه است گاه چهار
پنج حرفی بود ازان تعبیر — بخماسی کنند صغیر و کبیر
اسم با هفت حرف باشد و بس — فعل شش با اصل و زیاده برس
ده بود همچو فلس وجبر دگر — گفته‌ام فرس ازان بشمر
پنج صیغه بود رباعی را — می‌کنم شرح تا شوی دانا
شد خماسی چهار صیغه درست — کاول ازانها سفرجل است نخست
در خماسی مزید شد بی شک — عضرفوط و قبعثری مدرک

وآن دگر قسم لونت شمار	اما قصی پیش گیر در همه کار	الطوفطوی شو بیت چون حمی است	از وبردی وبیت چون حی است

بیان قواعد مضاعف

چون بیکسان دو حرف جمع شود	وال دگر لازم السکون بنود	درج کردن نخست را دائم	در دوم جائز است یا لازم
چون گذشتی بماضیین ز بیخ	فک ادغام پیش گیر د لبیخ	لیک در فابرش مکن اصلا	فک ادغام غیر جمع نسا
با فُرُودت اند در نصر است	با فِرّت افر در ضرب است	با مست امَسْ هم بشمار	ای که در جمع می کنی تکرار
آخرش را چو جزم شد و دش	فعل ادغام ترک اوست حسن	در نصر هر سه حال مدغم است	در دگر هست غیر ضمه روا ست
از دو همزه چون همزه دوین	ساکن آید بهوش باش و بین	حرکت بین بهمزهٔ اول	کن دوم را بجنس او مبدل
آمَن اُومِن دگر ایتوب	این قسم مذکور امثال طلب	فزز افذا است ورسّن بدل ز سوال	صیغه امر خوان بدین منوال
فعل جهوز گر بود معتل	صیغه را کن بوفق آن مختل	اصل افعل یا فعل است شناس	حذف همزه دران شده است قیاس
امر عامر ازان بگر ز اصل	همزه اش را میفگن اندر وصل	مصدر اجوفی ز استفعال	استقامت اقامت از افعال
مین مصدر رضاء ادا املال	عوضش تا در آمد از دنبال	مصدر ناقص ار بود تفعیل	هست بر وزن تزجیه بی قیل
هست وقتی که منطق آمد فا	منقلب تا ی افتعال لطا	واو الیا د مبدل است بیا	چون مُطیّم مُقیم دیم ایضا
همزه گردد بدل ز واو ز یا	همچو ارضا و همچو استرضا	در مضاعف شناس امر عجاب	اشتباه د صیغه مثل محاب
باز مختار همچنان انکار	کش زا جوف بر دنزا و دنبار	در مضارع اگر دو تا آید	چون یکی را بیفگنی شاید
غیر همزه که هست در افعال	همه در درج می کنش اقلال	تا فضات همه حال	چون مجرد شناس در اقلال
دستقیم و تعین هم مختار	باز بیقا دگیر آخر چار	هر یکی را بگردش اطوار	بر قوانین اجوف است مدار
غیر این چار را مکن اعلال	چون صحیحش شمار در همه حال	الف آنجا که ضمه را عقب است	همچو ضورب لواو منقلب است
بر شمارم ازان صفت امثال	کش شبه کنند با افعال	هم تر الجب است هم شجاع و حسن	چون فعول وجبان وصعب وخشن
مشترک هست در اثات رجال	لفظ علّام هم فروق و طوال	مصدر میمی و زمان و مکان	از مجرد بنا شود یکسان
از ضرب بر قیاس مجلس خوان	از دگر بر وزان مشرب دان	همچو موضع بخوان تو لفظ مثال	همچو مرمی ز نا قصش همه حال
در مزید است حال او در باب	مثل مفعول با شد از هر باب	مضربه تا مضرب و مضراب	اسم آله شده است با اصحاب
نحل نصف خوان بون و حبیب	مثل ملا مونثش بی ریب	لیک افعل بمعنی تفضیل	هست فعلی مونثش بی قیل
مثل منان بنا بکن ز صفات	چون جریح بنا کن از آفات	ضربه یکبار و اکله یک نوبت	جلسه نشستن بود بیک هیئت
عذفرتے که در دهان بکنند	عرعه آن کو که پهلوان فگند	چون بدین چار سید سر کلام	ختم شد والسلام والاکرام

فاروقی کتب خانہ بیرون لوہاڑ دروازہ ملتان شہر

تحریر نمود محمد نذیر منیر بمقام چک ۵۲۳ ضلع ملتان

قمر العلوم جامعہ معظمیہ



